

رب اغفر وارحم وتجاوز عما تعلم انك انت الاعز الاکرم ط اوس گوید من در  
عقب وی برقم از کثرت ظالین و رحمت ایشان از او جدا افتادم پس یکی از صالحان  
رسیدم ویرا از احوال آن جوان پرسیدم گفت ویک یا ط اوس تو او را نمی شناسی  
و او آدم و قوم در اسب عربست او امام زین العابدین علی ابن الحسین است پس در انتظار او  
بودم و بجزرت زمانی بسر بردم تا بخدمت وی رسیدم و از وی بسیار منتفع شدم  
معجزه پنجم روایتست که وقتی حجاج بن یوسف امام زین العابدین علیه السلام را در بغداد  
حبس نموده و شخصی دیگر نیز در ان موضع در خدمت آنحضرت محبوس بود شبی آن مرد بپا  
فرزندان خود افتاد بسیار گریست حضرت از نور باطن دانست که گریه او از برای  
چیست چون از نماز خفتن فارغ شد و از شب نیمه بگذشت امام زین العابدین علیه السلام  
ویرا گفت میخواهی که بخانه خود روی و عیال و فرزندان خود را ملاقات کنی آن مرد از  
استماع این سخن گریه بروی غلبه کرده جواب آنسرور را نتوانست بگوید پس آنحضرت فرمود  
دست بدست من ده و چشم برهم نه آن مرد دست بدست مبارک امام داده  
چشم برهم نهاد بعد از آنحضرت فرمود چشم بکش چون چشم کشود خود را در خانه خود دید  
حضرت فرمود برو عیال و فرزندان خود را به من و عید تازه نما و احوال اطفال  
عیال خود را معلوم کن و بیا آنرا بخانه رفته و اهل بیت خود را ملاقات کرده و یافته و ایشان  
احوال امام زین العابدین را پرسیدند چون بیان احوالات آنحضرت را آن مرد  
باهل بیت خود گفت همه بگریه افتادند تا که از گریه مانند بیدون آمد و بخدمت حضرت  
رسید آنسرور باز دستش بگرفت و فرمود چشم برهم نه و براه آمدند چون چشم کشود  
خود را در اندرون زندان بغداد دید و واروده که در آن ایام امام زین العابدین  
هجده ساله بود و در وازده سالگی علمای زمان را علوم آداب شریعت تعلیم میداد  
معجزه ششم ششم بنده معتبر روایتست که در زمان حضرت سید سجاد علیه السلام

فقیری از مجین اهل بیت بغایت محتاج و پریشان حال بود که یک از فقر و فاقه بجهان  
آمده و از سنگی نفقه بفقرا روزی مردی غنی از دشمنان خانواده رسل با و رسید  
و زبان طعن بر او دراز کرده و آغاز ملامت و سرزنش نمود که تو ادعای نبیانی که مولا س من  
پادشاه و جهانست و آسمان زمین و هر چه بیناست در تحت قدرت اوست و بر جمیع علوم  
ظاهره و باطنه واقف و از اسرار ضمائر مخبر است چرا در پیش او نیردی تا ترا ازین محنت  
خلاص نماید پس آن ده ویش دریش از سرزنش آن بدگش سرمد پیش انداخته بغایت پشیمان  
گردید بحدی که از تشنگی خود فراموش نمود گریان و نالان بخدمت آن امام زمان آمده و  
صورت حال را بر عرض اقدس آنحضرت رسانید آنسرور اهل عبادت کنیز خود را طلبید  
و فرمود آن چیزیکه براسه افطار من مهیا نموده بیاور پس کنیزک و دقرص نان جوین آورد  
حضرت آنرا بان مسکین داد و فرمود که بغیر ازین در خانه ما چیزی نیست و لکن مهربانی  
خدا و از برکت این دقرص نان الحال نعمت ترا پایان نیست و تمام غم کفایت  
آن مردمان را گرفته روی بنزل آورد و در راه بکوش افتاد که کلام زین العابدینی بر  
صدق و حق است و حاشا که از و کذب بر آید و گفتن او که این دقرص نان تا آخر عمر ترا  
کفایت چه نوع سخن است و حال اینکه نه خودم و نه احلم را از براسه یک روز  
کفایت با خیال ترانه این مقال بود تا داخل در سوق شد و نظاره بهر سمتی و با  
بخت فکری که باهی فروشی گذرش افتاد و دید ماهی کهنه در پیش بوستش مانده کسی  
میل بخردن آن نمیکند پیش رفقه یکی از ان دو مانرا بصاحب ماهی داد و گفت  
این ماهی را بمن بده ماهی فروش چون عاجز از فروش آن شده ماهی را با داد و مانرا  
از و گرفت و رفت تا بدکان بقالی و پستیل نمکی با خاک مزج تحت کف داد آن قریص  
نان دیگر را داد و گفت این نمک را بمن بده تا این ماهی را با او دست نمایم آن هم  
نمک را داد و مانرا گرفت برداشته و بخانه آمد و حیالش را گفت که این ماهی با پاکیزه

نما و بریان کن تا امروز را بسر ببریم و از براسے فردا خدا کریم است زن برخاست و  
 مشغول پاک نمودن مایہی شد و راٹنا دید در خانہ را میگوید بند مرد بہ پشت در رقتہ و دروازہ  
 کرد و دید مایہی فروش و صاحب نمک است دو قرص نرا آوردہ اند کہ بگیرنہ ما و نہ اطفال  
 یابچ کلام دندان با کار گرفت کہ این نرا بتوانیم خورد کنیم و ترا ہم مضطر دیدیم پس آوردہ ایم  
 کہ بتو بکنیم و مایہی بانمک را نیز بتو بخشیدیم و گذاشتند و رفتند پس آن مرد ایشان را دعا  
 کرد و بسر وقت زن آمد دید کہ شکم مایہی را شکافتہ و از کسافت پرداختہ و لکن مملو از  
 در شمن و موارید است بسیار فرحناک و شغف شدند و پروا خنندند کہ صلوات بر محمد و  
 آل محمد و بشکر گذاری خالق احد الضم و بتصدقہ بقول مولای پیشوای خود آدم اول  
 آل عبا و نور چشم سید الشہدای پس خواستند کہ مایہی را بریان کنند و مان را آب زنند کہ شخصی  
 از جانب سیدہ سجاد و زین العباد آمد و پیغام امام را رسانید کہ حضرت میفرماید کہ الحمد للہ  
 از دو قرص نان مراد حاصل شد و فقر و فاقہ تو بر طرف و بنام بدل گردید حال آن کہ قرص نان  
 را پس بردہ کہ آنرا غیر از ما کہسے بخورد پس آن سعادتمندانہا را برداشتہ و بخدمت امام  
 علیہ السلام رسید و بدست و پای آنحضرت افتاد و معذرت خیال ناسد را خواست  
 و برگشت و در ویشی او یعنی پوست چنانکہ تو اگر زمان و منم دوران گردید و آن منافقانیکہ  
 طعن زدہ بودند از ان واقعہ اطلاع یافتند بتجب و تحیر با ہم میگفتند چہ عظیم است خلائق  
 حال ایشان گاہی میگویند کہ ما قادر بر اصلاح حال بدویش نیستیم و گاہی او را غنی میکنند  
 این سخن را بحضرت رسانند فرمود حال ما چون حال ہمیر است کہ او را تمذیب میکنند  
 کہ گاہی میگوید در کشب بہ بیت المقدس سپردم و گاہی از نگہ تابیدنہ بد و از دہ روز  
 رود و حال آنکہ نشناختہ بودند حال او را معجزہ ہفتم رواست کہ روزی علی ابن الحسین  
 با جمعی بموضع نشسته بودند ناگاہ مادہ آہوئے از صحرا درآمد و آمد بخدمت حضرت ایستاد  
 و خود را بآن برگزیدہ حضرت رب العزت میسالیبد و دست در داغش میزد و اضطراب

میفرمود یعنی از حصار عرض کردند باین رسول اللہ این آہورا چه حالتست و چه تمنا دارد که  
 با تو اظہار مروت است میکند و تضرع نماید فرمود صیادی برہ آہوسے اور احمید کرہ دیروز  
 قبل از اینکه برہ اس را شیردہد از و جدا شدہ و امروز از روی آن میکند کہ من از صید برہ  
 را بگیرم بقدر زمانیکہ او را شیردہد و بعد تسلیم او کند پس حضرت با حصار آن صیاد و فرمود  
 و چون صیاد حاضر شد گفت اسی صیاد دیروز برہ این آہورا صید کردہ الحال آمدہ  
 و از من استدعا کردہ کہ برہ او را از تو بگیرم تا او را شیردہد و بعد از آن باز دہد و تہور  
 کنم پس صیاد برہ آہورا حاضر کرد و آہو برہ را بخود گرفتہ و مشغول بشیر دادن شد چون فراغ  
 شد برہ را بسینہ زد و آورد بخدمت حضرت لیکن اشک از چشمش روان بود آن تبسّم  
 رحمۃ للعالمین و یک ترحّمش بچوش آمد و صیاد کردہ فرمود اسی صیاد قیمت این برہ  
 را از من بگیر و برہ را بآوردش و اگر از صیاد عرض کرد باین رسول اللہ من اورا ببخشیم  
 پس آنحضرت برہ را بآوردہ آہوسے و با خود ردی بجا کرد و بایں فصیح چنانچہ ہمہ حصار  
 شنیدند آہو بنطق آمد میگفت اشهد انک من اهل بیت الوحمة و ان بنی  
 امیۃ من اهل الفتنة معجزہ ششم نقلست کہ روزی امام زین العابدین  
 با جمعی از اہل بیت و اصحاب خود بجانب صحرا بیرون رفت و فرمود کہ سفرہ طعامی  
 بیاورند تا موضعی اجنتیاء فرمود و با اصحاب در آنجا قرار گرفتند پس امر فرمود سفرہ طعام  
 را پیش آورند و دست مبارک بسفرہ بردہ با اصحاب خود مشغول شدند کہ آہونی از صحرا  
 در رسید و آمد نزد حضرت ایستاد و صدا بفریاد برآورد حصار گفتند باین رسول اللہ  
 چه میگوید و چه میطلبد حضرت فرمود کہ از جوع خود شکایت میکند و میگوید سہ روز ہست  
 چیزی نخورده ام پس حضرت فرمود کہ شما کنارہ بگیرد تا او بقدر حاجت خود از این سفرہ  
 بخورد و بعد ہا شما مشغول شوید اصحاب تبسّم نمودند و آہورا اشارہ فرمود پیش سفرہ آمد  
 و مشغول بطعام خوردن شدند ناگاہ یکی از اصحاب دست بر پشت آہو کشید و بآہو اشارہ

که آیهورم کرده و اضطراب برداشت از کنار سفره دوری بسته حضرت فرمودند که شما  
مختمم که دست بجانب آیهور از کتف پیدا نشخص معذرت خواست که یاسیدی غفلت  
کردم مرا عفو فرماد و بجز این کار نکند باز آنحضرت بآیهو اشاره نمود پیش آیی که از این جماعت  
ایمنی آیهو باز پیش سفره حاضر شد و آنچه سیلی او بود طعام خورد بعد از آن صدائی کرد  
و روی بجهرا نهاد اصحاب عرض کردند یا بن رسول الله آیهو چه گفت حضرت فرمود که شما  
بجز و بکت دعا کرد و رفت **بسم** منقولست که حجاج ابن یوسف مکتوبی بعبد  
ابن مروان نوشت باین مضمون که اگر خواهی ملک تو ثبات و مملکت تو برقرار بماند باید  
که علی ابن بحمیر را قبل آوری تا امارت تو از خلل محفوظ ماند چون این نامه بعبد الملک رسید  
در جواب نوشت که مرا جهت ثبات مملکت و دولت ترغیب بقتل امام ابن امام زاد و  
علی ابن ابیطالب مینمائی و بخون ریختن اهل بیت رسول خدا تحریر میکنی و حال اینکه  
ازین خانواده غافل که اولاد ابوسفیان که قصد مقاتله و معاهده با ایشان نمودند و تمامی  
سعد و مگشتند و در آخرت نیز حال ایشان معلوم است که چگونه خواهد بود و خدا  
و رسولش با ایشان چه می نماید که ستم را مقرر کرد بجانب حجاج ارسال نمود در این اثنا  
و مقارن این مقال کیفیت حال از حضرت امام زین العابدین عجلت حضرت ذوالجلال  
رقعه بعبد الملک مروان رسید که آنچه در حق اولاد رسول و احفاد قبول در جواب نامه  
حجاج در تاریخ فلان وقت نوشته بودی و فلان مان نوشته او بتو رسیده بود دانستم  
شکرا لله سبیک و بادلش فی عمرک و ملکک خدا سعی تمام کناد و مدت جانا  
مملکت ترا برکت کناد چون عبد الملک نامه آنحضرت را خواند و تاریخ مکتوب را با تاریخ  
کتابت حجاج موافق یافت دانست که این مطلب بزمخورات آن بزرگوار است بنیت  
خوشحال شده هزار دینار بستم هدیه بخدمت آن سر حلقه ارباب کرم و پیشوای ام  
فرستاد و استدعا نمود که تمنا میکنم از حضرت که من بعد از اگر ترا خدمتی باشد بر جوع آنحضرت

مرا بمنون سرافراز گردانی و چون آن مبلغ را بخدمت آنحضرت آوردند همه را در میان  
معالیان و مجبان خود تقسیم نمود و عبد الملک را بدعای خیر یاد فرمود و در حصول المتهبه  
نیز باین طریق نوشته اند و نوشتن بتاکید عبد الملک حجاج را و نصیحت احترام کردن  
به بنی عبده المطلب و پرهیزگاری از قتل ایشان منوکه است معجزه **دوم** ابو حمزه ثمالی  
روایت میکند که روزی در خدمت امام زین العابدین علیه السلام بودم و جماعتی بهم بودند  
و از هر دری آغازی سینمودند پس گفتم یا بن رسول الله سخنی عرض کنه دارم که از جواب آن  
چشمهای قلوب مؤمنین روشن و دلها از کدورت خالی و بفرح مزین گردد حضرت فرمود  
پرس از هر چه خواهی عرض کردم یا بن رسول الله چیست حال دل ثانی و چه گنجی در حق  
آن دو بانگی طاعنی حضرت فرمود برایشان با انواع عذاب الهی و اصناف لعن  
ناقصی بخدا قسم که هر دو فرستند از این دنیا در حالتی که بکفر و ضلالت بودند و مشرک  
بحق سبحانه و تعالی **سوم** گفت نموند گفتم یا بن رسول الله مستقران درگاه خدا و طاهر  
کنندگان دین الهی که بودند مرده را زنده سینمودند و چشم که را بینا و مرضی را برص  
شفا و میرفتند بر دمی دریا از تو هم صادر میشود بفرمای پس حضرت فرمود یا ابو حمزه آنچه حق تعالی  
لطف فرمود به جمیع انبیاء کرام خود همه را بتیذکانات ارزانی داشت مع زیادتی و  
اورا بجلعت اقتضای نواخت از معجزات و کرامات و خوارق عادات و آنحضرت جمیع آنها  
را و آنچه را که خود داشت بامیر المؤمنین علیه السلام تفویض فرمود و آن سر الله اعظم  
همه را به سپهر خود امام حسن عطا فرمود و آن منبع حلیم المرتجی و سید المجتبی به برادر خود  
سید الشهدا تسلیم نمودند و هر امامی با امامی سپارند و بارش میدهند تا یوم الحساب در روز  
هر یک از ایشانست علم اولین و آخرین و واقعه از حوادث زمان و سوانح دور  
بعد از آن فرمود یا ابو حمزه روزی حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه و آله با اصحاب  
نشسته بودند شخصی ذکر از گوشت بریان نموده اصحاب گفتند ما را رغبت بگوشت بریان



شده حضرت نیز فرمود مرا بگوشت میل تمام است مردی از انصار از مجلس برخاست  
بخانه آمد و بزوجه خود گفت پیغمبر امر فرمود میل بگوشت بریان کرده چه شود که بزغال که در خانه هست  
اورا فوج کنیم و بریان نمائی و بخدمت آن سرور برم آن زن صاحب تصدیق قول مرد را نمود  
و بان امر مشغول شده و بزغال را بریان کرده برداشت و بخدمت حضرت رسول آورد  
سید عالم فرمود ای یار ان این گوشت بخورید ولی استخوانش مشکئید پس جمیع اصحاب  
و اهل بیت آنحضرت از ان گوشت خوردند و همه را کفایت کرده بعد فرمود استخوانها را  
بزغال را حاضر نمودند و ردای معجزه ناس خود را بران پوشانید و دعا نمود و بزغال با طراوتی  
حیات یافته بخانه آن مرد انصاری رفت ابو حمزه گوید که چون بن العباد دست سجاده  
این معجزه را از جدش بیان فرمایم جمعی از حضار مجلس خود توجه بجانب صحرا فرمود و من نیز  
در خدمت آن حضرت بودم چون صبح رسیدیم آهویی چند دیدیم که چرم میکنند آن  
بزرگوار یکی از ان آهوان را آواز داد و ساعت پیش آمد حضرت فرمود آهوار فوج کردند  
و بریان نموده حاضر ساختند پس حضار را فرمود که بسم الله بگویند و بخورید و استخوانها را  
اورا بهم شکستید حضار همگی از ان بریان خوردند و سیر شدند پس استخوانها را جمع نموده  
در پوست نهاد و دعا کرد و در حال آهوی حیات یافته بر حسب در راه صحر گرفت و بان آهوار  
مشغول چه اگر دید معجزه یاز و بهم مردیست که منہال بن عمرو فی در مدینه طیبہ بخدمت  
امام زین العابدین علیه السلام رسید آنحضرت از وی خبر مختار را گرفت عرض کرد یا سید  
بر من حکومت نشسته و هر روز جمعی از دشمنان خدا را دست بسته بخدمت ادیان  
او نیز هر کدام را بعقوبت خود قتل می رساند پس حضرت فرمود ای حرمه کابل اسدی  
را در کوفه دیدی عرض کرد بلی آنحضرت فرمود اللهم اذق هذا النابک هذا قبل رؤ  
یوه و اذ القرا پس عرض کردم یا سید قاتلان پدر بزرگوارت بسیار اند از هیچیک  
یاد نفرمود و حرمه را در نظر آوردی فرمود ای منہال این ملعون بد بختی بود که سر مبارک پدر مرا

لبسوی دمشق میرود و در آن راه شامت با بامیکرد و بسیار اذیت از او بار سید را وی گوید چون بجوالی کوفه رسیدم در بیرون شهر دیدم مختار سواره پیاده و جمع کثیری در ملازمت او ایستاده چنان یافتیم که انتظاری دارد پس سلام دادم باد و ایستادم بعد از آنکه دیدم که حمله پدید را دست بسته آوردند مختار شغف بسیار نمود و گفت ای محمد بن عبد الله مرا بر تو تسلط گردانید و فرمود تا پشتت کهای لی آوردند و آتشی غلیظ بر او افروختند و آن ملعون را بند از بند جدا کردند و در آتش انداختند و من چون کلام سید سجاد را در حق او شنیده بودم و بدست آمدن آن ملعون و حکم نمودن مختار بقتل آوردن او را دیدم بسیار فرخنده شدم و تبسم تعجبانه نمودم مختار چون آن حالت از من مشاهده نمود سبب پرسید خبرش رسانیدم از کیفیت سوال سید سجاد و آن چیز که دعا کرده بود و الحال از ندیده میآیم و هنوز بجان او وارد نشده ام بعد محنت و رنج و سوگند می داد که از آنحضرت خودت شنیدی و من بعضی اوقات بهای چند شرح حال میداشتم پس از اسب فرود آمد و دو رکعت نماز گذارد و سجده شکر بجا آورده و زمزمه طویل روی بخاک میمالید و میگفت سید سجاد سوار شد من در خدمتش روان شدم از قضا راه عبور او بیاب خانه من شد و او تکلیف نمودم که نزول حسبال بجان ما کند و با هم بنهار حاضری تناول نمایند مرا گفت ای منهل تا اکنون چیزی نخورده ام و چون از تو شنیدم تمنای امام از خدا و اجابت او از صد و فعل من برآمد شکرانه این مطلب قصد روزه کرده ام و صایم و اگر نه اجابت میکردم حقتعالی ترا جزای خیر دها و مقصود اصلی رسا از معجزه دوازدهم ابو القبیاح صاحب الکتاب روایت میکند که از امام محمد باقر علیه السلام شنیدم که گفت ابو خالد کاهلی مدتی مدید در خدمت علی بن الحسین علیهم السلام بود و وقتی شوق لقای مادرش ابرافتا و محبت مادری بخد مت حضرت زبان مرخصی کشادان منبع جو و سخا اندکے تامل فرمود و میرحیب تفکر فرو برد و وجه آن این بود که چون بخدمت



حضرت مدتی قیام نموده میخواست خرجی برای او بکسرساند و چیزی در نزد حضرت نبود  
بعد از آنکه سر مبارک برداشت و فرمود یا کنکر امروز را صبر نمایند تا فردا آید ابو خالد گوید که تعجب  
کردم از نامیکه مرا خواند چرا که اسمی بود که در طفولیت مادر من بعضی اوقات مرا با آن اسم میخواند  
پس فرمود یا ابو خالد فردا شخصی در این مقام آید و با او جمعیت بسیاری و مال بسیاری باشد و  
دختری او را است که از طایفه جن ضرری با او رسیده هر چند اطباء و اهل سیر علاج کردند نایده  
و منفعتی ندیده و بقصد معالجه آن دختر را باینکه و داد آورده و با خود تهرار داده که هر که معالجه او  
نماید ده هزار درهم بآن بدهد یا ابو خالد چون آن مرد آید نزد یک او شو و بگو که من این  
دختر را علاج کنیم و از توده هزار درهم میخوایم چون این سخن از تو بشنود بغایت متعجب و مسرور گردد  
و آن مبلغ را بتو تسلیم نماید چون روز دیگر شد از جانب شام تاجر به با جمعیت تمامی  
حدود مدینه نزول نمود پس ابو خالد از آمدن شامی اطلاع یافت بمنزله نگاه او رفت و  
چون شامی را نظر را ابو خالد افتاد پیش آمد و توافقی نمود بعد از آن صحبت کرد که من بدینچه  
آمده ام سبب آنکه مراد دختر است علی و از معالجه آن اکثر اطباء عاجز شدند و الحال  
در اینچه و اگر طبیعی باشد که مرض او را علاج نماید هر چه خواهد رسید هم پس ابو خالد گفت  
من معالجه او را کنم بشرط آنکه ده هزار درهم من بدی مرد تاجر گفت اعزاز و اکرامت آنچه  
صلب کردی میدهم و فرمان میدارم و بجان منست دارم پس ابو خالد برخاست و دویرا  
گفت ساعتی صبر کن تا من بروم و مراجعت بسو تو نمایم پس بخدمت امام زین العابدین  
آمد و عرض کرد یا بن رسول الله آن شامی که فرموده بودید آمده و من او را دیده ام و تعهد  
معالجه دختر را بگردن گرفته ام الحال امر عالی چیست بفرمایند حضرت فرمود نزد یک دختر  
رو در گوش چپ بجوای خبیث علی ابن الحسین علیه السلام میگوید که از بدن این دختر  
بیرون رود و دیگر مراجعت کن پس ابو خالد از نزد حضرت بیرون آمد و آمد پیش  
آن شامی چون ابو خالد را دید بسیار خوشحال شد پس دستش را گرفت و بچشمه دختر برد

ابو خالد آنچه آنحضرت دستور العمل داده بود عمل آورد و در ساعت دختر ببال خود آمد و شفای  
از برکت وجود سید سجاد و شامی بسیار شمع و مسرور گردید و مبلغ مشروط موقوفه را آورد و  
تسلیم ابو خالد نموده پس ابو خالد آن مبلغ را برداشت و آورد بخدمت امام زین العابدین  
گذاشت آنحضرت فرمود یا ابو خالد آن جنی که آن دختر را تسویش داده بود زود باشد که باز  
عود کند و بدن آن دختر را بیکبار دیگر برود و در گوش چپ دختر بسته بگو که ای خبیث با  
علی بن الحسین علیه السلام ترا خراج می کنم آمدن این جاریه و در شو که اگر این دفعه باز آئی ترا  
بالتش خواهد سوخت پس ابو خالد بار دیگر نزد دختر آمد و آنچه امام فرموده بود عمل نمود و بخدمت  
امام زین العابدین مراجعت نمود پس آن برگزیده خداست که آن مبلغ را بابی خالد داد و  
فرمود الحال ترا بدین مادر رحمت است ابو خالد آن مبلغ را برداشته بزیارت مادر  
روان شد معجزه سیزدهم در خبر است که مرد مؤمنی از اکابر بلخ که در اکثر سالها به بیت  
الاکرام و زیارت قبر رسول خیرالانام مشرف میشد و بخدمت حضرت سجاد میرسید و او را  
زیارت میکرد و برای آن بزرگوار هدایا و تحفهها میآورد و از آنحضرت مسائل دینی خود را سوال  
مینمود و ضبط میکرد و بولایت خود باز میگشت پس از قضاوری که از سفر آن مرد زن بشوهرش  
گفت که من ترا می بینم که همیشه هدیهها و تحفهها برای او میبری و او باز هدیههای انعام نمیکند  
پس آن مرد صالح گفت ای زن این شخص به تحفه و هدیه با من محتاج نیست او پادشاه دنیا  
و آخرت و جمیع آنچه هست در دست مردمان از ان دست و اوست خلیفه الله در  
روی زمین و او امام و پسر امام است و آقا و مقتداست ما ست پس حین زن این آیت  
را شنید ساکت شد تا سال آینده آن مرد هدیه و تدارک خود دیده و اراده حج بیت الله  
و رسیدن بخدمت علی بن الحسین حجه الله نموده بعد از طی مراحل مشرف بخدمت حضرت  
شد و دست آنحضرت را بوسه داد و در هنگامی بود که طعام در پیش حضرت بود پس آن مرد  
او را پیش خود خوانده و نشانید و امر نمود بخوردن طعام آن سعادتمند بقدر کفایت آن

طعام خورده پس حضرت طشتی ابرق طلب سیده چون حاضر کردند آن مرد بپاخواست  
 و ابرق را گرفت که دست مبارک حضرت را بشوید حضرت فرمود یا شیخ تو همانی در سیده  
 بنا تو چرا اقدام باین نمودی عرض کرد بای است دایمی دوست دارم که یک دفعه ملازمت تو بجا  
 افتد ریسرگذارم و کوکب سعادت بر آید از برج طالع پس حضرت فرمود حال که تو این را آود  
 داری بخدا سو کند که من نیز عینایم تو آنچه نیکو دوست داری آزاد بآن راضی هستی و چشمها  
 تو بآن روشن میشوند پس نزدیک حضرت آمد و با او ب طشت در پیش حجت خدا گذاشت  
 و شروع بر ریختن آب از ابرق نمود و آن قدر آب بدست مبارک امام ریخت تا ثلث طشت  
 مملو شد آنحضرت بآن شخص سه مود چه می بینی عرض کرد آب حضرت فرمود بلکه با قوت احمد است  
 پس آن شخص نظر کرد و دید که آن با قوت احمد گردیده بعد از آن باز حضرت فرمود که آب بریز آن  
 مرد آب ریخته تا دو ثلث طشت شد حضرت فرمود چه می نگری عرض کرد آب حضرت فرمود  
 بلکه ز مرد اخضر است پس آن مرد نگاه کرد و دید ز مرد اخضر می باشد بعد از آن باز امام فرمود  
 بآن شخص که آبر تا با خیز آن مرد آبر ریخته تا طشت مملو شد پس حضرت فرمود این چه باشد  
 گفت آبست آن مرد فرمودند بلکه آن در ابض است چون آن مرد نگاه کرد همان نوع دید  
 که امام فرمود پس طشت را مملو از سه رنگ جواهر دید تعجب نمود و افتاد پای حضرت را  
 بوسه داد پس حضرت فرمود یا شیخ این مطلب پیش ما عجیب نیست اینها را بر گیر عرض  
 بدایای تو باشد و عذر ما را از زن خود بخواه چرا که ترا عتاب نسینم و برای عطای ما بتوا  
 گوید آن شخص سر زیر گرفت از خجلت پس عرض کرد ای سید و مولای من که خبر داد ترا از جواب  
 و سوال زن که در بین ما گذشته حضرت فرمود چیزی نیست نباشد که حادث شود و در پیش من  
 بماند آن مرد گفت بلا شک و شبهه تو از اهل بیت نبوتی و حضرت را وداع کرد و جواهر را  
 را گرفته و به پیش زن آمد و قصه را بزن نقل نمود پس زن گفت او را که اعلام نمود از صحبت  
 مرد گفتش که من نگفتم که او خانواده علم اولین آخرین است چیزی نیست بر آنها پوشیده

یعنی مانند پس زن سجده شکر افتاد و شوهر را گفت که باید مرا زیارت آن بزرگوار بری تا از  
 پر تو وجود تو مستفیض این سفیض عظمی گردم پس در سال دیگر تبتیه اسباب خود دیده زن را  
 برداشته باید ایای چند رو بدین نمود و در آن راه زن مرصن شد و قریب بدین حجت  
 ایزدی پیوست پس آن مرد با حالت گریه و زاری بخدمت آن برگزیده حضرت ذوالجلال  
 آمد و شروع بگریه نمود و خبر موت زن را بسمع مبارک حضرت رسانید و قاصد بودن در  
 زیارت پیغمبر و حضرت را نقل کرد پس امام عالی مقام برخاست و دو رکعت نماز گذارد و دعا  
 در حق آن زن و آن مرد بدعا نیکه از بارگاه ایزدی محبوب نباشد بعد از آن ملتفت آن مرد  
 شد و گفت برخیز و یکایک زوجه خود بروید رستی که خدا تعالی او را زنده کرده است بقدر  
 کمال خود و او دست محبی العظام و هی رمیم یعنی زنده کننده استخوانهاست و  
 حال آنکه بوسیده است پس آن مرد برخاست و سرعت تمام میرفت گاهی مسرور و گاهی  
 مخوف و گاهی مصدق و گاهی کذب تا داخل خیمه خود شد و دید که زن در خیمه خود نشسته در  
 کمال صحت پس سرورش زیاد و قلبش با اعتقت او گردید و گفت ای زن چه شد که باز زنده  
 شدی زن گفت و الله ملک الموت آمد و مرتب بر روح او اراده کرد که برون آگاه  
 شخصی که فلان صفت دارد او را منع کرد شوهر گفت این صفتهاست مولایم علی بن الحسین  
 زن گفت وقتی که ملک الموت او را بیدید بقدم مبارک افتاد و بوسید و گفت السلام  
 عليك يا حجت الله في ارضه و سمائه السلام عليك يا زين العابدين  
 پس جواب سلام او را در کرد و دستش بر روی ملک الموت غود بدو روح این زن را بدستیکه  
 مارا قصد زیارت کرده و خواستم از پروردگار خود که تا سی سال دیگر با عمر و هدیه  
 که حق زیارت باشد او را پس ملک قابض عرض کرد سمعاً و طاعتاً لله و لك يا  
 ولی الله پس غود و او روح مرا بجهنم و دست آنحضرت را بوسید و رفت پس  
 آن مرد دست زن خود را گرفته با شرف تمام مجلس آنحضرت وارد شد و در حالتی که حضرت

با اصحاب نشسته بود خود را پای آنحضرت انداخت و میوسید و میگفت و الله سیّدنا  
 و ربنا و خدایم و عالم بطغی و جود مبارک او باز مراجعات داد و آن بن مرد در مدینه طبعیه  
 مجاورت حضرت راجت یار کردند و بودند در خدمت آن بزرگوار بقیه عمر را تا وفات  
 یافتند و این طبع در کتاب منتخب المراتبی بلغت عربیه نقل کرده و با بجهت انتفاع بفارسی  
 شرح داشتیم معجزه چهارم در صم ابو خالد کابلی روایت میکند که روزی از امام  
 زین العابدین علیه السلام سوال کردم و عرض نمودم یا بن رسول الله بعد از این  
 امر خلافت بکے تفویض باشد و اطاعت و فرمان که بر خلق واجب آید فرمود بعد از  
 من پسر من باقر علیوم و عالم رموز مکتوم باشد و بعد از او جعفر است که اسمش در آسمانها  
 صادق است گفتم جمیع آباد کرام و اولاد عظام شما صادق است چون اسم مخصوص  
 آن باشد فرمود که خبر داد پدرم از حب بزرگوارم محمد رسول الله صلی الله علیه و آله آنحضرت  
 فرمود که چون جعفر بن محمد بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب صلوات الله علیهم  
 متولد شود ملائکه در آسمانها در اصدق خوانند بجهت استیاز زیرا که فرزند پنجمش جعفر  
 نام داشته باشد و دعوی امامت کند و اقربا بر خدا زنند و این سبب در جعفر  
 کذاب خوانند رادی گوید که بعد از این حکایت دیدم امام زین العابدین فرمود گو یا  
 می بینم جعفر کذاب را که جماعتی را برداشته بقتیش احوال صاحب الامر ولی الله  
 و المعصوم فی حفظ الله یعنی محمد بن حسن بیرون آمده و بهوت اهل سننالت میکنند  
 و آخر بهمان عنوان که آنحضرت فرموده بود جعفر کذاب جماعتی از بنی عباس را  
 برداشته بطلب حضرت صاحب الامر بیرون آمد و باعث غیبت آنحضرت این  
 بود و نیز ابو بصیر روایت کرده از امام محمد باقر علیه السلام که فرمود روزی پدرم  
 علی بن حسین علیه السلام مرا طلبید و وصیت نمود که چون من در زمانه که آن  
 الهی درسد و رحمت حیات از این دار غرور برامی سرور کشم باید که مرا غسل دهی

که امام را غیر از امام کسی نمیتواند تعزیر نماید ای فرزند زود باشد که برادرت عبد الله  
 خلق را با طاعت خود خواند و دعوی امامت نماید باید او را نصیحت نمایی و اگر از سخن تو  
 ابا نماید یقین بدان که بزودی رشته حیاتش منقطع گردد و مهم او کفایت شود امام محمد باقر

علیه السلام میفرماید که چون پدرم بر تخت ایزدی پیوست برادرم

عبد الله دعوی امامت کرد و در آن نصیحت نمودم

قبول نکرد و زمانه نگذشت که اثر

کلام معجزه بیان رزبرگوارم

ظاهر شد





## در بیان احوال امام نهم امام محمد باقر صلوات الله وسلامه علیه

اسم مبارک آن بزرگوار علیه السلام	سمی حسدش محمد صلی الله علیه بود
کنیت شریف آن بزرگوار علیه السلام	ابو جعفر علیه السلام بود
لقب مطهر آن بزرگوار صلوات الله علیه	بائمه العلوم است
مکان ولادت با سعادت آن بزرگوار	مدینه طیبه علی شرفها الف تحت
روز ولادت با سعادت آن بزرگوار	روز دوشنبه بود
ماه ولادت آن بزرگوار علیه السلام	سیم ماه صفر المظفر بود
سال ولادت آن بزرگوار علیه السلام	پنجاه و هفت از هجرت نبوی
پادشاه وقت ولادت آن بزرگوار	معاویه علیه الباهویه و العذاب
اسم والده محبده آن بزرگوار	ام عبد الله دختر امام حسن مجتبی
نقش خاتم مبارک آن بزرگوار علیه السلام	الغزاة لله جمیعاً
عدد زوجات طاهرات	دو زن بود عنیه از کنیزان
عدد اولاد امجاد آن بزرگوار علیه السلام	هفت تن طیب و طاهر بود
دست عصر شریف آن بزرگوار	پنجاه و هفت سال بود
روز وفات آن بزرگوار علیه السلام	روز ششم دوشنبه بود
ماه وفات آن بزرگوار سلام الله علیه	روز هفتم ماه ذی الحجه الحرام بود
سال وفات آن بزرگوار علیه السلام	سنة صد و سیزده از هجرت نبوی
مکان وفات آن بزرگوار علیه السلام	در مدینه طیبه علی شرفها الف تحیه بود
سبب وفات و شهادت آن سرور	زهر داد او را شخصی از جانب حشام
مکان قبر و محل دفن آن بزرگوار علیه السلام	زمین جنت البقیع میباشد
پادشاه وقت وفات آن بزرگوار	حشام ابن عبد الملك بود
اسم نایب آن بزرگوار علیه السلام	جابر جعفی رحمه الله علیه بود

باب سیم در ذکر بعضی از معجزات امام عظیم محمد باقر علیه السلام است معجزه اول از  
عبد القدر بن معاویه الحنفی مرویست که گفت شخصی از بنی مروان در مدینه والی بود روزی  
مراجعت خود طلبیده گفت مرا بتو اعتمادی تمامست و میدانم که آنچه تو بگویم بحد این  
وزیر این کمین بگویی که مکررا از شما بارسیده که مردمان را بتابعیت و مبايعت خود تحریص  
میکنید اگر بعد ازین بدینوال گذرداثر افعال شما بشما خواهد رسید عبد الله گوید این  
سخن بسیار آزرده خاطر شدم از مجلس بیدون آمدم و قصد خدمت ابی جعفر محمد باقر علیه السلام  
نمودم و در راه بملاقات شریفش فایض شدم که متوجه مسجد بود چون نظر مبارکش بمن افتاد  
تنبه نمود و گفت این طاعی یا غی یا غی ترا طلبیده اگر خواهی تو بگویم چه گفته گفتم باین رسول الله  
متفکر بودم که اگر سخنان او را بسمع شریف برسانم خاطر مبارکت متغیر شود و اگر بر عرض مبارک  
نرسانم ادای رسالت نموده ام آنحضرت فرمود که من تمامی قصه را بگویم بدانکه ترا بخلوت  
طلبید و این آن تو گفت و آنچه گذشته بود بدون یاد و نقصان بیان فرمود عرض کردم  
ای چنین بود باین رسول الله که فرمودی پس فرمود یا عبد الله بشارت باد ترا که بسبب این  
بی ادبی که ازو نسبت با و لا در رسول واقع شد خدا تعالی او را منزول گردانید از مدینه و آن  
این خبر بعد از دو روز دیگر ظاهر گردید چون فرسیدم شد خبر غزلش رسید دیگری مدینه والی شد  
گفتم صدق الله و صدق رسول الله و اهل بیت معجزه دوم روایت کند محمد بن مسلم  
از ابی عیینه از ابی عثمانیه که گفت نزد امام محمد باقر علیه السلام بودم که مرد شامی بخدمت آنحضرت  
آمد و عرض کرد باین رسول الله پدر و مادرم فدات حق تعالی بمن محبت شما خاندان این است  
راست نهاده و از جمیع مخالفین شما تبرا کرده ام و بوالفقین این استان پیوسته ام  
و مرا پیری بود که محبت بنی امیه را داشت که در اینجا بوستانی با انواع اشجار و اثمار  
آراسته و پیرایه و اموال خود را در محلی که خود دانستی دفن نموده بنا بر محبتی که مرا بخواند  
رسد بود از روی عداوت وصیت نکرد و آن مال از من بگفتی داشت حضرت فرمود که دوست

میداری پدر ترا بتو نمایم که از دو سوال کنی و بر او اطلاع یابی آن جوان شامی گفت بسیار فقیر  
محتاجم آرزو دارم که حاجتم را بر آوری پس آنحضرت مکتوبی نوشت و مهر کرد و بان جوان شامی داد  
و فرمود که مکتوب را بقیع ببر و در میان مقابر بایست و باد از بلند بگوید در جان شخصی حاضر شود  
مکتوب را با و بده بگو من فرستاده محمد بن علی الحسینم و آنچه مراد است از آن شخص طلب کن پس  
آن جوان شامی مکتوب را گرفته متوجه بقیع شد راوی گوید که روز دیگر صبحی بخدمت آنحضرت  
شافتم تا حقیقت حال آنجو از ما معلوم کنم دیدم که آن شامی پیش از من بآستان آنحضرت  
شافتم و انتظار اذن دخول امیکش چون اندک ساعتی گذشت خادم بیرون آمد و اذن  
از امام آورد پس آن جوان من بکنور با همسر النور آنسر و شرف شدیم شامی گفت یارب  
رسول الله امشب بقیع رفته آنچه امر جبار مطاع بوده بعل آوردم شخصی حاضر شد گفت ده همین مو  
باش باز آیم بعد از زمانه باز آمد مردی سیاه در کمال کراست جمال با او بود گفت این  
پدر تو است آنچه خواهی از وی سوال کن گفتم پدر من مردی بود سفید بدن و قوی بکل این  
سیاه رو و ضعیف است گفت بلی بخار و دوزخ و دود آن او را متغیر گردانیده و بدین حیثیت  
ساخته پس من پیش رفتم و از آن گبر مضطرب پرسیدم که تو پدر منی گفتی گفتم اینچه حالت است  
گفت ای فرزند نبی امیه را دوست میداشتم و از الهیت حبت ناب مینوادم خدا بیجا  
بدین سبب با انواع عذاب گرفتارم کرده و حال از آن اعتقادش بیان و نادادم ای فرزند  
دست از دامن ولای علی داد و لا دطا هرین اد کو تا ه منما گفتش ای پدر اموال تو چه شد  
گفت ای فرزند میروی در بستان در زیر فلان درخت تختی است و اموال من در آنجا  
دفونست از آنجمله پنجاه هزار دینار نزد امام محمد باقر علیه السلام ببر که نزد آنحضرت و  
صد هزار دینار از آن است و دست از دامن ایشان کنش که راه نجات دنیا و آخرت است  
پس آمد خدمت حضرت و بعرض اقدس آنسر و مطالب رساند و مرخصی طلبید که برود و ا  
مال را نماید بگویند گوید از این واقعه مدتی گذشت روزی بخدمت امام محمد باقر علیه السلام

رفتم و گفتم یا بن رسول الله حال آن جوان شامی کجاست رسید حضرت فرمود قبل ازین بسره رود  
آن جوان نزد من آمد و پنجاه هنر دینار را آورد و بعضی از آن مبلغ را در وجه قرضیکه برده  
من بود صرف کردم و بعضی از ارضی که در حوالی خیسره بود خریدم و باقی را در حوالی اهل بیت  
دوستان خود خرج کردم پس عرض کردم ای محمد الله که ما را چون شما اهل بیت پیشوای روزی شده  
که از برکت وجود منیت خود شماره مستقیم یافته ایم نه طریق عذاب الیم معجزه چشم جابر بن  
یزید بعضی روایت کند که از امام محمد باقر علیه السلام پرسیدم از معنی قول الهی و کذلک ترجمه  
ابراهیم ملکوت السموات و الارض ولیکون من الموقنین چگونه ملکوت آسمان  
زمین را بخیرت ابراهیم نمود پس دیدم دست مبارک را بجانب آسمان برداشت و بمن  
نظر ناآگاه می بینی من نوری دیدم که از دست آنحضرت آسمان متفصل شده بود چنانچه چشم  
خیره میشد پس گفت ابراهیم ملکوت آسمان زمین را چنین دید و دست مرا گرفت و بخانه گریه  
بردند و جاهای آنکه پوشیده بودند کردند و جاهای دیگر پوشیده و فرمودند چشم بر هم گذار  
و باز بمن بعد از ساعتی فرمودند که میدانی در کجائی گفتم نه فدای تو شوم فرمودند الحال در کجائی  
که ذوالقرنین با بنجار سیده بود گفتم فدای تو کردم حضرت میبوی که دین بکشایم فرمودند بکشا  
تا چیزی ننخواهی دید چون چشم را کشودم از ظلمت جای قدم خود را نمیدیدم باز اندکی راه  
رفتند فرمود میدانی در کجائی عرض کردم نه فرمود که بر سر آب ندگانی ایستاده که خضر ازین آب  
خورده است پس ازین بین ازین عالم بیرون رستم و بعالم دیگر درآمدیم چون پاره راه رفتیم  
مثل این عالم خانه ها و بنا ها و مردمان دیدیم از آن بیرون رفته بعالم سیم شدیم و تانج عالم گذیم  
انگاه فرمود این ملکوت زمین بود و ابراهیم همه اینها را ندیده بود و همین ملکوت آسمان دیده  
بود و ملکوت دوازده عالم است بر عالمی مثل آن عالم اول هرامی از ما که از دنیا میرود و در  
ازان عالمها ساکن میشود تا امام آخر که صاحب الامراست علیه الصلوٰه و السلام در عالم  
اول ساکن میشود انگاه فرمود که چشم بر هم گذار چشم بر هم گذار چشم دست مرا گرفت ناگاه خود را

در همان خانه دیدم که بیرون نشسته بودیم پس آن جادوهارا کردند و جامه‌های کهنه پوشیدند و  
 بجای خودش نشاند پرسیدم چند ساعت از روز گذشته است فرمود سه ساعت و اینست  
 در سه کتاب دیده شده است معجزه چهارم مفصل گویم که من از شیخ خود ابی جعفر محمد بن  
 ابی الحسن سمریانی شنیدم در خانه او مشبه مقدس رضا علیه السلام که مروی بود از شام که بسیار نزد  
 امام محمد باقر علیه السلام تردد کردی روزی گفت که داند من ملازمت نبجبت آن میگویم که ترا  
 دوست میدارم بلکه بجبت نصاحت پیش تو میآیم آنحضرت متعجبی منم و در پاسخ گفت  
 بعد از آن چند روز گذشته دیگر آن مروی آمد و آنحضرت او را ندید از حال وی پرسید گفتند  
 بیمار است تا که شخصی آمد و عرض کرد یابن رسول الله آن شامی وفات کرده و وصیت نموده  
 که شما بروی نمازگزار می فرمود که چون او را غسل دهند کفن ناکرده مرا خبر دهند پس آنحضرت برخاست  
 و وضو ساخت و دو رکعت نماز گذارد و سجده طویله بعمل آورد بعد از آن تعلین پوشید  
 ردای رسول الله در دوش افکند و بخانه شامی رفت دید که او را شسته اند و بخته گذاشته  
 بی کفن آنحضرت آواز داد که اسی ظانی شامی گفت لیک و سر برداشت و در نشست  
 آنحضرت شترتی از سوتی طلبید و بوی داد آتشامید پس از وی پرسید که حال تو چیست  
 گفتن روح من کردند و چون روح را تسلیم کردم آوازی شنیدم که از آن خوشتر نشنیده بودم  
 که روح را بوی در کنید که محمد بن علی الباقی علیه السلام از مادر خواست نمود که روح را بوی در  
 کنند اکنون تا صفت از پیش دارم و الحال اخلاصم بخانواده رسول یاد است و دوستی و ارادت  
 را بجان و دل خریده‌ام و امید دارم که از مرز محبتان محسوب بدارید و مدتها در دنیا حیات  
 داشت معجزه پنجم از داد و دینی مرویست که روزی در خدمت امام محمد باقر علیه السلام  
 مشرف شدم در الوقت عبد الله بن علی بن عبد الله بن الحسین بن علی علیه السلام  
 دعوی امامت میکرد و مقتدا در روز بود و کس از اهل حسنه اسیران آمده بودند و با ایشان مال و جا  
 بسیار بود گفتند که میخواهیم امامت را معلوم کنیم که کجاست نقل شده شخصی از موالیان عبد الله

ایشان را پیش عبد الله بن علی برد و گفت که او امام است چون رفتند از او پرسیدند که ولایت امامت چیست گفت درع رسول الله و انگشته و عصا و دایمی پس آنگاه غلام خود را گفت که صندوق را بیاور چون آورد صندوق را کشود و زری بیرون آورد پیش خود و بعد برداشت و او را پوشید و دستار بر سر نهاد و عصائی گرفت و کیه بوسی داد و خطبه ای را نمود چون اهل حسد اسان آنرا دیدند با هم تماشا و نظر کردند و گفتند فردا بخدمت شما آییم داو رقی که من بخدمت حضرت امام محمد باقر علیه السلام بودم و من کرد و من نمودند به رضا علیه السلام بن علی برو و کناری توقف نما که چون اهل حسد اسان هر یک از ایشان را بر خوان بنام خود و پدرش و بنو بیاورد و اسم ایشان پدرشان را فرمود من بفرموده حضرت اقدام نمودم و آنچه فرموده بود بجا آوردم چون بیرون آمدند از نزد عبد الله پیش رفتم و همه را با هم خود و پدر خواندم و تعجب ماندند پس گفتم بیایند با من تا شما را پیش صاحب خود حجت خدا ببرم گفتند صاحب تو کیست گفتم محمد بن علی الباقر علیه السلام قبول کردند ایشان را برداشته بخدمت آنحضرت آوردم پس فرمود ای اهل حسد اسان ما دی شما گمراهی میخواست با برد اکنون در پیش کسی آمدید که الهیت آن چیز کیه اوصیا و پنجبر بوده اند و او موجود است پس رو کرد و فرزند گرامی خود امام جعفر و فرمود ای نو دیدگان انگشته مرا بیاور آن بزرگوار فرزند رفت و انگشته حقیقی آورد و در پیش پیر بزرگوار عالم قرار خود گذاشت پس حضرت در زیر لب مبارک کلمه گفتند و انگشته را برگرفت و حرکت داد پس درع رسول الله و عصا و عصائی از دظا بر شد و درع را پوشید و عمامه را بر سر مبارک نهاد و عصا در دست گرفت پس درع را بیفشاند یک ارش از او کم شد دیگر باز بیفشاند یک ارش بلند شد آنگاه عمامه از سر برداشت و درع را از تن بیرون کرد و باز لب مبارک را ب حرکت در آورد و چیزی گفت درع و عمامه و عصا باز با انگشته ملحق شدند و از نظر محو شد پس نظری ب اهل خراسان کردند و فرمودند که اگر آن چیز کیه در نزد پسر عثم در صندوق بود نزد ما هم در صندوق باشد پس آنفضل



براونیت ای اهل خراسان هیچ امامی نبود مگر آنکه گنج قارون بفرمان او شد و مخفی نباشد  
 و لکن آنچه آورده اید از برای دوستی و اخلاص شماست بول کنیم پس ایشان مال را تسلیم  
 حضرت کردند و معرفت حق امامت حضرت را یافتند و از خدمت حضرت رستند  
 معجزه ششم لیث بن سعد گوید که برکوه ابوقیس بودم و دعا میکردم جوانی را دیدم که می گفت  
 خداوند انگو ریخواهم در حال مینوی در بالای سر او سایه افکند و بوی نزدیکی شد آن جوان  
 دست بدان مینوی دراز کرد و سینه از انگو گرفت و پیش خود بکفاد باز دست برداشت  
 و گفت پروردگار ابرهنه ام مرا بپوشان پس ابری گیر آمد و نزدیک بوی شد دست برد  
 چیزی از او گرفت چون من این را دیدم نزد آن رفتم و دست بسته دراز کردم دانه چند گرفتم  
 آن جوان من نگریست و فرمود چه میکنی گفتم من شراب توام درین انگو گفتمند از کجا  
 عرض کردم از آنکه شما دعا میکردید من آمین میگفتم و آمین گوینده دعا کننده با هم شراب  
 میباشند پس من فرمودند نشین و بخور پس شستم و از انگو را با او خوردم چون فارغ شدیم سینه  
 به او بلند شد و رفت پس دی برخواست و مرا گفت ازین جامه یکی را بگیر گفتم مرا بجامه  
 احتیاج نیست فرمودند پس روی بگردان تا من جامه را بپوشم من دی گردانیدم  
 یکی از آن جامه ها را از او ساخت و یکی را رد او آنچه پوشیده داشت در دست گرفت  
 و از کوه ابوقیس فرود آمد و چون نزد صفار رسید شخصی پیش دی آمد جامه را بوی داد  
 پس پرسیدم کم این جوان کیست گفتند فرزند رسول خدا ابی جعفر امام محمد باقر علیه  
 السلام است معجزه هفتم از عیسی ابن عبد الرحمن از پدرش نقل میکند که گفت عکاشه  
 محسن الاسدی نزد امام محمد باقر علیه السلام در آمد در میان میکه فرزند برگزیده اش حضرت  
 امام جعفر صادق علیه السلام در خدمت او ایستاده بود پس عرض کرد یا سیدی چرا  
 اباعبدالله را زن نمیدی وقتی رسیدی است که او را تزویج منانی پس صره مهر کرده  
 در پیش آن نهاده گفتمند بد رستی که زود باشد که نجاشی آید از اهل بربر و در میمون بخور

و ما از برای دی باین صره کنیز کے بخریم کہ بہترین زنہای عصر خود باشد تا زمانی گذشت روزی  
بخدمت آنحضرت رفتم فرمود کہ شما را خبر دہم از نجاشی کہ وارد اینجا شدہ این صره را بردار  
و برو نزد او و باین صره کنیز کے بخرید عکاشہ گوید کہ رفتیم نزد نجاشی و کنیز از خواستیم گفت  
ہر چہ کنیز را بود فرو ختم الاد و کنیز کہ بیمار کی از ایشان ضعیف تر است گفتیم ایشان را حاضر کن  
ما پسینیم پس بیرون آورد ایشان را گفتیم کہ این کنیز کہ ضعیف تر است چند میفروشی گفت  
ہفتاد دینار از ان بیچ کم نکنم گفتیم ما دیر باین صره میخریم ہر چہ باشد و ما نمیدانیم کہ در ان چند است  
او با نمود پس مردی از انجا بود موسی سر و محاسنش سفید بود گفتش کہ صره را بکشاید  
و بشمار آورد اگر از ہفتاد دینار جہ کم باشد نفروشیم شیخ گفت نزدیک آید چون صره را  
نزدیک بردیم مہر از صره گرفتہ و شمردیم نہ کم بود نہ زیاد گمہ کنیز کہ را تسلیم ما نمود و پول صره  
تبصرف در آورد بعد از ان کنیز را برداشتیم و بخدمت حضرت آوردیم و ابی عبد اللہ  
در خدمت پدر بود از گرفتن کنیز اورا خبر نمودیم آنحضرت بشکر پر دازی حق تعالی زبان حمد و ثنا کشود  
و جہہ مبارک را بخاک گذاشت از برای حضرت ملک معبود بعد از ان از کنیز کہ پرسید کہ نام  
تو چیست گفت حمیدہ خاتون حضرت فرمود حمیدۃ فی الدنیا و محمودۃ فی الآخرۃ و باز  
پرسید از وہ کہ بکرہ یا ثیبہ گفتش بکرہ فرمود کہ چگونه است کہ چیزی در دست نجاشان بقیہ  
کہ از اتیانہ کنند گفت ہر وقت کہ او نزد من میآید و قصد مرا میکرد خدایتعالی مردی سفید  
موسی و سفید محاسن بروی مسلط میکرد تا ویرا بطانچہ بصورت میزد و از من دور میکرد و بارہا  
قصد مرا کرد و آن مرد مانع او میشد انکہ امام محمد باقر علیہ السلام فرمود یا جعفر این کنیز کہ را  
نصرف نما کہ از ان ست پس از ان کنیز کہ بھر سید بہترین اہل بنی امیہ موسی بن جعفر  
علیہ السلام معجزہ ہشتم از محمد بن مسلم مرویت کہ بیرون رفتیم با ابی جعفر امام محمد باقر  
علیہ السلام تا در جایکہ ارادہ داشت برود گرگی را دیدیم از کہہ برآمد تا بخدمت آنحضرت  
آمد و دستہا را بلند کرد بقریون بنی اسب آنحضرت صفت دو گردن را دراز کرد و مکانہ

چند نمود امام علیه السلام فرمود برگرد تحقیق کردم آنچه ترا مقصود است پس آن گرگ  
برگشت من عرض کردم ای سید و آقای من چه تمنا کردی که از شما فرمودند که گفت جفت  
من بعسر و شدت میراید و این مطلب بر او گرانست دعا کن تا خدا تعالی آنرا فرج دهد  
و اولاد او دست شما باشد که شیعیان ترا آزار نکند و من گفتم برو که کردم و او را نویدادم  
راوی گوید بعد از آن فرستیم تا بوا دی بی آبی رسیدیم که از حرارت سوخته بود در آنجا عصفور  
و کبکها دیدیم که بر درواسترا حضرت آمدند و استرا از رفتن منع کردند آنحضرت فرمود که بر  
شما کراست و چیزی نیست راوی گوید که بعد از آن فرستیم بر طرف مقصد خود پس فرمود  
که رجوع کرده برگردیدیم چون در انظار رسیدیم ناگاه آن عصفور با گرد استرا حضرت را گرفتند  
پس شنیدیم که حضرت فرمود که بیا شامید و سیراب شوید راوی گوید که چون نظر کردم  
دیدم آبهای بسیار در آنجا عرض کردم یا سیدی دیر روز اینهارا منع میفرمودی و امروز سیراب  
بینای فرمود که امروز قنار مخلوط آنها شده اند اگر قنار بنشیند ایشانرا سیراب نمیکردم پس عرض  
کردم ای سید من فرق میان قنار و عصافرحیت فرمود و یک آنها موالی و دوستان  
عمرند و قنار از موالیان و شیعیان ما اهل بیت هستند و ایشان در صغیر خودشان میگویند  
برکت باد بر اهل بیت و شیعه ایشان و خدا لعنت کند بر دشمنان ایشان بعد از آن  
فرمود که دشمن میدارد از هر چیز چیزی را حتی از طیور فاشه و از روز با چهارشنبه معجزه کنم  
عاصم بن خالد روایت میکند که من سلیمان بن خالد در خدمت امام محمد باقر علیه السلام  
بجاسی میفرستیم و دو نفر با دو چار شده اند آنحضرت فرمود که این دو نفر روزی باشند و امر فرمود  
بغلامان تا بروا گرفتند و بستند و نگاه داشتند و سلیمان را گفت که بر این کوه بروی و  
در آنجا غار است که در آن غار دو کیسه زر سر بهر است نهاده بگیر نزد من بیا و سلیمان  
با حضرت اقدام نمود و آن دو کیسه را گرفت و آورد و خدمت حضرت سپرد چون بدین  
باز گشتیم حاکم جمعی را گرفته در شکنجه داشت پس حضرت بجا کم فرمود دست از بیجاخت

پدر که اینها تقصیر ندارند و صاحب یک کیسه حاضر بود باورد کرد و فرمود و کیسه دیگری  
 دیگریست که بعد از سه روز خواهد آمد و در اوست بریدند یکی از ایشان گفت ای محمد  
 که دست من در خدمت امام بریده شد و این باجرالقیامت نیفتاد و توبه نمود حضرت  
 فرمود که تو اهل بهشتی و رفیق تو پیش از توبه بهشت رفت و آن مرد بعد از بیست سال حجت  
 ایزدی واصل شد و روز سیم صاحب کیسه دیگری آمد و حاکم آنرا بخدمت امام علیه السلام  
 فرستاد و چون کیسه خود را بخدمت رسید آنحضرت باو گفت میخواهی ترا خبر دهم که در این  
 کیسه چیست عرض کرد بفرما فرمود دو هزار دینار درین کیسه است هزار دینار از تو است  
 هزار دینار از محمد بن عبد الرحمن است و او مردی خیر است و ظاهر الصلاح و صلوة است  
 و تصدق بسیار مینماید و همین ساعت از عقب تو میرسد و آن مرد نصرانی بود چون آن  
 معجزه و اسرار را از آنحضرت دید عرض کرد که ایمان آوردم بجدای و احد الا حد بیست و گواهی  
 میدهم که محمد بن عبد الله صلی الله علیه و آله رسول است و خاتم انبیاء است و بر حق  
 آمده بسوی بندگان و ابا تو و شما امام واجب اطاعت هستید و اطاعت شما بر کافران  
 واجب و لازمست بعد از آن کیسه خود را برداشت و روانه گشت **معجزه دهم**  
 ابو بصیر روایت میکند که در مسجد رسول الله صلی الله علیه و آله در خدمت امام محمد باقر  
 علیه السلام نشسته بودم که داود بن سلیمان بیدین آنحضرت آمد و زمانی بود که ملک  
 بابنی امیه بود آنحضرت فرمود بدو چه مانع است که دو انقی بیدین باینکه عرض کرد از  
 راه عسرت و پریشانی و دگرگیری آنحضرت فرمود نزد یک شده است که او را پادشاهی  
 شرق و غرب نصیب شود با عمری دراز و آن قدر از اموال او جمع شود که پیش از دی  
 احدیران شده باشد پس او در خواست در رفت بدو انقی خبر داد و تعجیل آمده بخدمت حضرت  
 عذرخواهی نمود گفت حرمان من از ملازمت سبب آنست که حد خود نمیدانم که در خدمت  
 شما بنشینم و این خبری را که داود از شما نقل میکند میخواهم که از شما بلفظ مبارک و استماع

نمایم حضرت فرمود که چنانست که شنیده گفت چه وقت مارالک حکومت میرسد  
 با وجود شاه فرمود بلی بملک بازی خواهند کرد و فرزندان شما چنانچه طفلان با گوی بازی  
 کنند گفت مدت حکومت بنی امیه بیشتر است یا مدت حکومت ما فرمود از شما دو نفی  
 تعجبها نموده خوشحال شد و اندک مدتی پیش بر نیامد که دولت از بنی امیه برگشت و بایان  
 قرار گرفت معجزه یازدهم از جابر جعفی مروست که وقتی در سفر حج همراه امام  
 محمد باقر علیه السلام هم کجاده آنحضرت شده بودم ناگاه قمری بر چوب کجاده نشست و او را  
 کردم دست دراز کردم که آنرا بگیرم حضرت فرمود یا جابر دست نگاه دار و متعرض او شو  
 که پناه بیا آورده است و بما حاجتی دارد گفتم باین رسول الله حاجتش چیست فرمود که از  
 ماری شکایت دارد و میگوید هرگاه فرزندان خود باشند طهر آن کنند ماری میآید و فرزندان  
 مرا طعمه خود نمایند من رفع مار را از این مرغ کردم و حاجتش روا نمودم بعد از آن روان  
 شدیم و شب راه میرسیم چون قریب بسحر با آنحضرت پیاده شدم و زمام شتر را  
 گرفتم تا آنحضرت نیز از شتر نزول نمود و از راه گردید متوجه صحرا شدند نیز در عقب آنحضرت  
 میرفتم تا آنکه بر زمین ریگ آمیز رسیدیم آنحضرت بدست مبارک ریگها را یکپ درآست  
 میرسخت و میگفت اللهم اسقنا و طهرنا چون نظر کردم سنگ سفیدی برین ظاهر شد  
 حضرت سنگ را از بجای برداشت و آب صاف خوشگوار ری ظاهر گردید پس وضو کردم  
 و از آن آب بقدر احتیاج برگرفتم و از آنجا متوجه راه شدیم چون صبح شد بعد دو نخلتانی  
 فرود آمدیم و آنحضرت بیاسی درختی خشکیده ایستاد و فرمود ایها النخل طعمنا اما خلق الله  
 فیک دیدم که آن نخل خشک بنگر دید و بارور شد و شاخهای خود را بجانب ما آویخت و ما آن  
 مقدار که میل داشتیم از آن خوا خوردیم در آن موضع اعرابی حاضر بود چون آن معجزه را از  
 امام محمد باقر علیه السلام مشاهده نمود گفت در عمر خود چنین سحر ندیده ام عجب مطلبی  
 ظاهر کرد حضرت فرمود ای اعرابی کذب ما مناک ما انا بیست رسالتیم و از ما احدی سقا